



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هشتاد و هشتم





خانم سمانه



خلاصه شرح غزل ۱۷۳۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۵ گنج حضور

به گرد تو چو نگرדם، به گرد خود گردم
 به گرد غصه و اندوه و بخت بد گردم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

«بخت بد» یعنی داشتن من ذهنی، گذاشتن آن در مرکز و گرد آن گشتن و بر حسب آن زندگی کردن که برابر با بادام پوک کاشتن است.

به گرد تو چو نگرדם، به گرد خود گردم:
 خداوند، باید به این لحظه بیایم، دور تو بگردم و اداره امور زندگی ام را به تو بسپارم؛ زیرا در غیر این صورت حول محور من ذهنی خودم خواهم گشت.
 به گرد غصه و اندوه و بخت بد گردم:

و اگر گرد من ذهنی خود بگردم و بر حسب آن فکر و عمل کنم، درواقع به گرد ایجاد هیجان عمیق و منفی غصه می گردم که به تدریج تبدیل به کینه خواهد شد و هر کاری که می کنم به درد و خرابی ختم می شود.

نکته ۱:

تنها یک محور وجود دارد که انسان باید حول آن بگردد و آن هم این لحظه یا مرکز عدم و یا زندگی است که اگر اشتباه کند و حول آن نگردد به ناچار گرد من ذهنی اش می گردد و به سبب سازی ذهن می رود، چون با آن چیزی که ذهنش نشان می دهد همانیده است.

اگر هم قرار باشد حول زندگی بچرخد باید فضاگشایی و مرکزش را عدم کند. درحقیقت انسان در این لحظه فقط یک انتخاب خوب دارد و اگر نتواند دست به آن انتخاب بزند، مجبور است انتخاب مضر و بدی را انجام دهد.

نکته ۲:

«به گرد خود گشتن» یعنی متکبر بودن، یعنی این که من به عنوان من ذهنی بلند می شوم و این لحظه و همه چیز را فدای من ذهنی ام می کنم. خودم را مرتب تجدید می کنم و من ذهنی را بالا می آورم.

«به گرد او گشتن» یعنی همه چیز را قربانی زندگی یا خدا کردن. پس هرچه ذهنم نشان می دهد آن را در این لحظه قربانی و بی اهمیت می کنم، چون برای من به گرد او گشتن و سپردن امورم به زندگی، مهم است.

نکته ۳:

اگر ما در ایجاد رابطه با خودمان، مانند شیوه نگهداری از بدن، فکرها و حالمان و همچنین در رابطه با همسر و فرزندان خود بد عمل می‌کنیم به خاطر «بخت بد» است. آیا خلاق هستیم و با صنع و آفریدگاری خداوند کار می‌کنیم یا فکرهای کهنه و پوسیده را تکرار و تقلید می‌کنیم؟ آیا مواظب سلامتی مان هستیم یا بدن خود را تخریب می‌کنیم؟

نکته ۴:

برای این که این بیت را به عمل دریاوریم، فقط باید شناسایی کنیم که آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد مهم نیست و نباید به مرکزمان بیاید. به حرف ذهنمان گوش نمی‌دهیم. برای شروع فضاگشایی شما باید شناسایی کنید ولی کاری انجام ندهید. زیرا شما با من ذهنی نمی‌توانید فضا را باز کنید. فضاگشایی خودش انجام می‌شود به شرط آن که دخالت شما صفر شود.

نکته ۵:

«غصه و اندوه» در واقع نماینده همه دردهای من ذهنی است. مثل خشم، ترس، نگرانی، استرس، حس تأسف از گذشته، سیر نشدن، طمع، عشق به قدرت و عشق به همه چیزهای این جهانی.

چو نیم‌مست من از خواب برجهم به صَبوح
به گردِ ساقیِ خود طالبِ مددِ گَردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

«من» در این جا منظور هشیاری و امتداد خداست.
«خواب» منظور خواب همانیدگی‌هاست.
«صباح» دو معنی دارد یکی شراب صبحگاهی و دیگری به معنی صبح.

چو نیم‌مست من از خواب برجهم به صبح:

[من از گردیدن حول من ذهنی خود و ایجاد درد و غم پشیمانم و دیگر نمی‌خواهم من ذهنی را ادامه دهم. بنابراین اتفاق این لحظه که ذهنم نشان می‌دهد برایم مهم نیست و اجازه می‌دهم فضا در درونم خودبه‌خود باز شود.] در صبح‌هنگام از خواب ذهن برمی‌جهم و با شراب و انرژی مست‌کننده‌ای که از آن فضای گشوده‌شده و از زندگی می‌گیرم، در حالتی که هنوز نیم‌مست هستم و نیمی از هشیاری من جسمی‌ست...

به گرد ساقی خود طالب مدد گردم:

همچنان حواسم هست که به گرد ساقی زندگی بگردم و تنها از عقل، هدایت، انرژی و قدرت آمده از فضای گشوده‌شده کمک بگیرم تا چیزی دوباره به مرکز نیاید، دوباره به سبب‌سازی ذهن نیفتم و در نتیجه بیشتر در زندان ذهن باقی نمانم.

نکته ۱:

اشکال بیشتر مردم در مصرع دوم این بیت است. کمی که از خواب ذهن بیدار می‌شوند، دوباره یک چیزی را به مرکزشان می‌آورند، دور آن می‌گردند و به سبب‌سازی ذهن و درد می‌افتند. بنابراین ما باید دائماً با خود صبر، تیز بودن و هشیار بودن را ادامه دهیم. حواسمان باید روی خودمان و حفظ مرکز عدم باشد. ساقی ما همین عدم و زندگی‌ست.

به گرد لقمه معدود خلق گردانند
به گرد خالق و بر نقد بی عدد گردهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶
-معدود: شمرده، مجازاً اندک و محدود

«لقمه‌های معدود» یعنی هر آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و قابل شمارش است که شامل همه همانیدگی‌ها می‌شود، از جمله باورها، دردها، انسان‌ها و پول.
«نقد بی عدد» یعنی این لحظه ابدی، زندگی ابدی و هشیاری حضور که به وسیله ذهن قابل شناسایی و شمارش نیست.

به گردِ لقمهٔ معدود خلق گردانند:
مردم در ذهن محدود و مرکز همانیدهٔ خود حول محور چیزهای این جهانی و فرم‌های معدود می‌گردند، از آن‌ها عقل، هدایت، قدرت، حس امنیت، خوشی و زندگی می‌خواهند و برحسب آن چیزها فکر و عمل می‌کنند.

به گردِ خالق و بر نقد بی‌عدد گردم:
اما من اگر بخواهم در راه زنده شدن به خداوند موفق شوم، باید با فضاگشایی به گرد خالق خود، هشیاری حضور و این لحظهٔ ابدی بگردم که تنها چیزی است که اکنون اهمیت و ارزش دارد.

قوامِ عالمِ محدود چون ز بی حدی ست
 مگیر عیب اگر من برون ز حد گردم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

«عالم محدود» عالمی ست که ذهن نشان می دهد.

قوامِ عالمِ محدود چون ز بی حدی ست:
 هنگامی که حتی عالم نامحدود، خداوند یا زندگی، تشکیل دهنده عالمی ست که ذهن محدود ما نشان می دهد...

مگیر عیب اگر من برون ز حد گردم:
 بنابراین از من ایراد مگیر که به جای چرخیدن حول محدودیت ذهن و آوردن چیزی در مرکز، حول مرکز عدم و فضای گشوده شده بگردم و از حد ذهن و جهان محدودیت بیرون بروم.

کسی که او لَحْدِ سینه را چو باغی کرد
 روا نداشت که من بسته لحدِ گرم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶
 -لحد: گور، آرامگاه

«لحد سینه» اشاره به این پدیده است که انسان به عنوان هشیاری که وارد این جهان شده در همانیدگی‌ها و قبر ذهن مرده‌است.

کسی که او لَحْدِ سینه را چو باغی کرد:
 خداوندی که گورِ ذهن و مرکز همانیده انسان را تبدیل به باغی زیبا و دلگشا می‌کند، فضای بسته درون انسان را باز می‌کند و محدودیت ذهن را از بین می‌برد...
 روا نداشت که من بسته لحدِ گرم:
 عدل و لطفش روا نمی‌دارد که من بسته قبرِ ذهن بمانم، هرچیزی را که ذهنم نشان می‌دهد به مرکزم بیاورم و با سبب‌سازی آن از یک وضعیت مُردگی به وضعیت مُردگی دیگر بروم.

لحد چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان
 ز پنج و شش گذرم، زود بر احد گردم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

«پنج و شش» نماد محدودیت، عالم محدود و پنج حس و شش جهت است.

لحد چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان:
 قبر ذهن چیست؟ حتی جان خدایی و اصل ما آن قدر زیاد و بی‌نهایت است که حتی در آسمان هم نمی‌گنجد چه
 برسد به گور کوچک و محدود ذهن.
 ز پنج و شش گذرم، زود بر احد گردم:
 از عالم محدودیت و آن چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد می‌گذرم و خیلی زود، قبل از آن که دیر شود و دردها و
 گرفتاری‌های زیادی در زندگی‌ام ایجاد کنم، فضا را باز می‌کنم، به سوی خداوند برمی‌گردم و هرآن چیزی که
 ذهنم نشان می‌دهد را مهم و جدی نمی‌دانم.

نکته ۱:

ما در زود آمدن و با خداوند یکی شدن، اشکال داریم. بهانه می‌تراشیم، مانع می‌سازیم و کار را به بعد موکول می‌کنیم. غافل از این که هرچه دیرتر می‌شود، با اندوه و غصه و بخت بد، خرابکاری بیشتری می‌کنیم که بعداً قادر به درست کردن آن‌ها نیستیم.

اگرچه آینه روشنم، ز بیم غبار
روا بود که دوسه روز در نمدِ گردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶
-نمد: مجازاً پوششی که آینه را با آن می پوشاندند.

«آینه» در اینجا رمز هشیاری خدایی و جنس اصلی ماست که با همه اتفاقات و محرومیت‌ها آسیبی به آن وارد نشده و همچنان در وجود ما روشن و زنده است.
«نمد» اشاره دارد به ذهن و تصویر ذهنی انسان از خودش.

اگرچه آینهٔ روشنم، ز بیمِ غبار:
اگرچه آینهٔ خدایی، امتدادِ خدا و از جنسِ زندگی هستم اما برای آن که دچار غبار و کدروت و دردهای من‌ذهنی
نشوم...

روا بُود که دوسه روز در نمدِ گِردم:
طبق طرحِ زندگی شایسته است که در مدتِ زمانِ کوتاهی نهایتاً تا ده سال اولِ زندگی مانند آینه در نمدِ بمانم و
من‌ذهنی داشته باشم.
و این حقیقت را می‌دانم که هرگز با همه ناملایمات و تلخی‌های زندگی به این آینه، به بُعدِ هشیاری من، آسیبی
وارد نشده و من می‌توانم دوباره به جنسِ خدایی خود باز گِردم.

کسی که می‌گوید به من آسیب وارد شده خودش را من‌ذهنی می‌بیند.

اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم
وگر یکی بدهام، زین وصال صد گردهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم:
اگر در من ذهنی مانند گل بوده‌ام، تصورم این بوده که کامل و زیبا هستم و از نگاه مردم امتیازات و محسنات زیادی دارم، اما وقتی فضا را باز کنم و کاملاً با زندگی یکی شوم، تبدیل به باغ سرسبز حضور خواهم شد که زیبایی، لطافت و صفات خداوند در من انعکاس می‌یابد.
وگر یکی بدهام، زین وصال صد گردهم:
اگر در ذهن با هشیاری جسمی یک نفر جدا هستم و حس جدایی می‌کنم، بعد از وصال و یکی شدن با خداوند این حس جدایی در من ذهنی از میان رفته، با تمام انسان‌ها در یک سطح همسان شده و صد می‌شوم.

نکته ۱:

پیغام اصلی این بیت این است که ما از عدم کردن مرکز خود می ترسیم. در حالی که به سبب فضاگشایی و تبدیل شدن به زندگی جانمان نه تنها کم نخواهد شد بلکه بیشتر هم می شود.

نکته ۲:

دید ما در من ذهنی این گونه است که می خواهیم همین تک بودن و حالت دیده شدن خودمان را نگه داریم. نترسید، ممکن است وقتی این من ذهنی و نیاز به دیده شدن شما به صفر برسد، از آن ور صد برابر بهتر شوید. اگر مولانا به عنوان من ذهنی دیده می شد بهتر بود یا اکنون که به حضور زنده شده و از غیب برای ما پیغام آورده است؟ حالا بهتر دیده می شود یا اگر یک من ذهنی بود؟ او هم یکی بوده اما از وصال با زندگی صد شده است.

میان صورت‌ها این حسد بود ناچار
ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد گردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

«صورت» اشاره دارد به این فرآیند که اگر ما اتفاق این لحظه را به مرکزمان بیاوریم و برحسب جسم بینیم یک صورت، نقش و تصویر پویایی به نام «من ذهنی» درست می‌کنیم.
میان صورت‌ها این حسد بود ناچار:
میان همه من‌های ذهنی که از زندگی قطع شده‌اند، به ناچار تنها راه پیدا کردن ارزش و اعتبار، مقایسه است؛
مقایسه یک جسم با یک جسم دیگر براساس همانیدگی‌ها که در نهایت منجر به حسادت می‌شود.
ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد گردم:
ولی چون همانیدگی‌ها را از مرکز زدودم، هیچ چیز ذهنی را به مرکز نیاوردم و تبدیل به آینه شدم، دیگر نقشی در مرکز نمانده که حول حسد بگردم.

نکته ۱:

ما مرتباً مقدار پول خود، مقام، دانش، هیکل، و زیبایی مان را با دیگران مقایسه می کنیم و به حسادت می افتیم. یعنی ما به عنوان من ذهنی که «غصه و اندوه و بخت بد» درست می کنیم، با هیچ کس نمی توانیم با دید بخشش، سخاوت و رواداشت برخورد کنیم. اگر کسی زیباتر از ما باشد و ما با زیبایی هم هویت باشیم، آن شخص حتی اگر بچه ما هم باشد، ممکن است به او حسادت کنیم. حسادت یک هیجان بسیار مخرب و بیماری لاعلاجی است که تنها راه رهایی از آن جارو کردن مرکزمان از همانیدگی هاست.

نکته ۲:

این روشنگری عظیمی است که مولانا به ما می گوید اگر تو آن چیزی را که ذهنت نشان می دهد به مرکزت بیاوری دچار حسادت می شوی، زیرا برحسب آن به مقایسه می افتی و من ذهنی به ناچار باید حسود باشد. قسمتی از مخرب بودن ما از همین حسادت ما می آید و ما نمی توانیم حسود نباشیم. هر کس من ذهنی داشته باشد، حتماً حسود هم هست.

من از طویلۀ این حرف می‌روم به چرا
ستور بسته نیم، از چه بر و تد گردم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶
-و تد: میخ

«طویلۀ حرف» یعنی مهم کردن چیزها لحظه به لحظه در ذهن و برحسب آن‌ها حرف زدن. در این جا مولانا ذهن را به طویلۀ تشبیه می‌کند.
«ستور» منظور کسانی هستند که در طویلۀ ذهن بسته شده‌اند و مولانا آن‌ها را به چارپایان تشبیه کرده‌است.

من از طویلۀ این حرف می‌روم به چَرا:
 من دیگر از آخور همانیدگی‌ها نمی‌خورم و از طویلۀ حرف‌ها و باورهای همانیده به‌سوی چراگاه فضای گشوده‌شده
 می‌روم.

ستور بسته نیَم، از چه بر و تَد گردم؟:
 من دیگر آن گاو و خر بسته به طویلۀ ذهن و محدودیت آن نیستم، که میخ‌طویل‌اش را به زمین کوبیده‌اند و
 به‌اندازهٔ افسارش می‌تواند در اطراف آن حرکت کند. چرا باید این‌گونه در اسارت و بند این میخ‌طویل و قبر
 من ذهنی باقی بمانم؟!

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
 گوینده: سمانه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۵ گنج حضور، بخش اول

گی پسندد عدل و لطف کردگار
 که گلی سجده کند در پیشِ خار؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۳۲

عدل و لطف خدا اصلاً نمی‌پسندد که انسانی که مانند گل است پیش خار سجده کند و خم بشود. [باید این را شناسایی کنیم که در این لحظه از جنس آلت و هشیاری هستیم و قدرت انتخاب داریم. پس اگر خم شویم و با تسلیم و تعظیم به وضعیت این لحظه که ذهنمان نشان می‌دهد، آن را به مرکزمان وارد کنیم، در واقع گل وجودمان به خار تعظیم کرده‌است. این را لطف کردگار و عدل او نمی‌پسندد. درواقع این خار است که باید به گل تعظیم کند و این اتفاق با فضاگشایی ما رخ می‌دهد.]

جان چو افزون شد، گذشت از انتها
شد مطیعیش جان جمله چیزها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۳۳

وقتی فضا گشوده شود و جان انسان از محدودیت‌ها گذشته و به بی‌نهایت تبدیل گردد، تمام چیزهایی که ذهن او نشان می‌دهد، مطیعیش می‌شوند و تحت کنترل و اداره‌اش قرار می‌گیرند و هر زمان اراده کند می‌تواند آن‌ها را به دست آورد.
[در حال حاضر وضعیت‌ها و چیزهای بیرونی بر ما مسلط هستند و به همین دلیل چالش زندگی ما می‌شوند و به ما استرس می‌دهند.]

مرغ فتنه دانه بر بام است او
 پر گشاده بسته دام است او
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰

برای مثال، پرنده‌ای که شیفته و مفتون دانه شده و فتنه آن به جانش افتاده است، هرچند با بال و پری آزاد و گشاده هنوز روی بام است و ظاهراً اسیر نشده، اما درواقع در اسارت دانه و حواسش پیش آن است. [مرغ در این لحظه ما هستیم و دانه، چیزی است که ذهنمان نشان می‌دهد. طمع به دانه سبب خواهد شد که فریبمان دهد، به مرکزمان بیاید و ما را گرفتار کند. تنها باید عمیقاً درک کنیم که ذهن ما هرچه نشان می‌دهد، اصلاً مهم نیست. حتی وقتی بر بام هستیم یعنی فضا را باز کرده‌ایم، همچنان باید پرها را گشوده نگه داریم و حواسمان جمع باشد زیرا هر آن ممکن است همانیدگی به مرکزمان بیاید.]

چون به دانه داد او دل را به جان
ناگرفته مر ورا بگرفته دان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱

پس همین که مرغ تمام توجه خود را به دانه متمرکز کرد، یعنی آن را به مرکزش آورد و با آن همانیده شد، هرچند هنوز در دام نیفتاده ولی تو او را اسیر در دام بدان.

آن نظرها که به دانه می کند
 آن گره دان کاو به پا برمی زند
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۲

هر نگاهی که پرنده از روی طمع و با دید من ذهنی به دانه می اندازد، آن را مانند گره‌ای بدان که به پای خود می بندد.

[این طرز تلقی را که از چیزهای ذهنی می توان زندگی گرفت، مردم به ما یاد می دهند. اگر در روز صد نفر را می بینیم که گرد لقمه همانیدگی‌ها می گردند، دلیل نمی شود که ما هم همان را انجام دهیم، زیرا هر نظر به همانیدگی در اصل یک گره است که به پایمان می زنیم، پس نباید اجازه ورودش به مرکزمان را بدهیم.]

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه
 او خواجه و من بنده، پستی بود و روغن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

اگر خانه‌ای دو سرور و رئیس داشته باشد، اوضاع خانه به هم ریخته و عاقبت آن خانه خراب و ویران می‌گردد. بنابراین اگر هم من ذهنی مرا اداره می‌کند و هم خداوند، خانه دل و درون من و انعکاس آن در بیرون ویران و خراب خواهد شد. برعکس وقتی در این لحظه با فضاگشایی ادب را در برابر زندگی رعایت می‌کنم و من ذهنی‌ام را به پست‌ترین حد خود یعنی به صفر می‌رسانم، آن‌چه باقی می‌ماند پستی من به‌عنوان من ذهنی و روغن یا هشیاری حضور است که از مرکز بالا می‌آید و مرا هشیارانه تحت اداره و فرمان زندگی درمی‌آورد. [راه صفر کردن من ذهنی این است که درک کنیم چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم نیست و نباید به مرکزمان بیاید.]

بر عشق گذشتم من، قربان تو گشتم من
 آن عید بدین قربان، یعنی بنمی‌ارزد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

خداوندا، هنگامی که در پیشگاهت تسلیم و متواضع شدم، بر عشق گذر کردم و با تو یکی شدم و من ذهنی و همه همانیدگی‌هایم را قربان تو کردم. دیدن روی تو و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت تو، برای من عید فضای گشوده‌شده خواهد بود. آیا این عید به قربانی کردن این من ذهنی ناچیز که دائماً ضرر می‌زند، نمی‌ارزد؟ حتماً می‌ارزد.

[اگر با فضاگشایی اجازه ندهیم ذهنمان به مرکزمان بیاید من ذهنی قربان می‌شود. آن وقت است که به جای آن که دور خودمان بگردیم، دور زندگی می‌گردیم و بر عشق گذر می‌کنیم. بدین ترتیب این لحظه عید ما می‌شود.]

عقلُ قربان کُن به پیشِ مصطفی
حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ اللَّهُامْ كَفِي

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل من ذهنی خود را در پیشگاه مصطفی، این نور و هشیاری برگزیده که با فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی بر تو آشکار می‌شود، قربانی کن و از آن استفاده نکن. ذهنت را به مرکزت نیاور و بگو خداوند برای من بس است، زیرا خداوند واقعاً برای تو کافی‌ست.

[چیزی که الآن ذهنمان نشان می‌دهد نباید برای ما مهم باشد. اگر مهم نباشد، به مرکزمان نمی‌آید و خودبه‌خود فضا باز می‌شود. برای فضاگشایی باید دانسته و هشیارانہ بگوییم آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد مهم نیست و چند بار تکرار کنیم. بعد از مدتی دیگر فکرهای خودمان را جدی نخواهیم گرفت و چه تأیید و توجه مردم و چه بی‌توجهی آنها تأثیری در ما نخواهد گذاشت.]

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶
-«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»
«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست...؟»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸
-«...قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»
«...بگو: خدا برای من بس است...»

پس جزای آن که دید او را معین
ماند یوسف حبس در بضع سنین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶
-معین: یار، یاری کننده
-بضع سنین: چند سال

حضرت یوسف به جزای این که آن شخص زندانی را که از زندان آزاد می شد به جای خداوند یار و یاور خود گرفت، چند سال بیشتر در زندان ماند.
[ما هم اگر به جای یاری گرفتن از خدا و زندگی، از چیزی که به مرکزمان آمده و با آن همانیده شده ایم کمک بخواهیم، مدت بیشتری در زندان ذهن باقی خواهیم ماند و عدل و لطف خدا این را نمی پسندد.]

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲
 -«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و [یوسف] به یکی از آن دو که می دانست رها می شود، گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن، اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

[زندگی هر لحظه به ما انسان ها می گوید:] من از شما هدیه ای را که با آوردن چیزهای ذهنی به مرکزتان درست کرده اید نمی خواهم، بلکه می خواهم شما لحظه به لحظه با فضاگشایی مرا به جای ذهن در مرکزتان بگذارید و خود را لایق هدیه گرفتن از من کنید تا هدیه ام به صورت انرژی، عقل و برکات ایزدی به جانتان بریزد.

خفته از احوال دنیا روز و شب
 چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳
 -تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

عارف حقیقی از احوال دنیا خفته است و به آن اهمیتی نمی‌دهد، یعنی هر لحظه نسبت به سبب‌سازی ذهن چشم فروبسته و حواسش به این است که فضا را باز کند و آن چه ذهن نشان می‌دهد را به مرکزش نیاورد. بنابراین وضعیت‌های بیرونی خودشان را به او تحمیل نمی‌کنند و وضعیت زندگی‌اش از طریق فضای گشوده شده درست می‌شود. او همانند قلمی در دستان خداوند است که خدا از طریق او فکر و عمل کرده و زندگی درون و بیرونش را نیک می‌نویسد.

[با کمی تمرکز روی خودمان می‌فهمیم که خرابی‌های زندگی‌مان فقط به علت آن است که در این لحظه فضا را باز نکردیم، چیزهای ذهنی را به مرکزمان آوردیم و مانند قلم در دست خدا نبودیم تا او ما را اداره کند، بلکه خود را به من ذهنی سپردیم.]

بر سر گنج از گدایی مُرده‌ام
 ز آن که اندر غفلت و در پُرده‌ام
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۳

بر سر گنج فضای گشوده‌شده و هشیاری حضور نشسته‌ام و در عین حال از شدت فقر و نیازمندی به جهان در من‌ذهنی مرده‌ام، زیرا چیزهای ذهنی به مرکز آمدن و هشیاری‌ام با پرده غفلت و جهل من‌ذهنی پوشیده شده و با دید ذهنی و عینک همانیدگی‌ها قادر نیستم گنج را ببینم.

[پرده غفلت و نسیان، حاصل از پریدن ما از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر است. نسیان یعنی این که فراموش کنیم مرکزمان باید از جنس عدم و زندگی باشد. همین که ذهن را به مرکزمان نیاوریم، فضا خودبه‌خود باز می‌شود و خانه درون از ذهن و همانیدگی و درد پاک می‌گردد. اما اگر اجازه دهیم چیزهای ذهنی مرکزمان را پر کنند، با این که بر سر گنج نشسته‌ایم، گدای جهان خواهیم شد و غصه و اندوه و بخت بد نصیبمان می‌شود.]

مرغ بی‌هنگام و راه بی‌رهی
 آتشی پر در بنِ دیگِ تهی
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶
 -مرغ بی‌هنگام: خروس بی‌محل
 -راه بی‌رهی: راه بدون راه‌رونده، کنایه از بی‌راهه که هیچ‌کس حاضر نیست در آن حرکت کند.

وضعیت ما انسان‌ها در من‌ذهنی مانند خروس بی‌محل یا آن مرغ ذهنی است که بی‌هنگام می‌خواند و بیراهه می‌رود. علت آن است که ذهن را به مرکزمان می‌آوریم و به گذشته و آینده می‌رویم. تا زمانی که در من‌ذهنی هستیم، گویی آتش زندگی را که پر از انرژی زنده این لحظه و عشق و خرد و قدرت الهی است، زیر دیگِ خالی من‌ذهنی روشن کرده و آن آتش را هدر داده‌ایم. [تا زمانی که مرکزمان از جنس جسم باشد و ذهنمان را به آن راه دهیم، آن چه در دیگِ خالی ذهن می‌پزیم درد، مانع، مسئله، دشمن و کارافزایی است].
 با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
 گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

